بررسی منصرف و غیر منصرف از دیدگاه شریف جرجانی و رضی استرآبادی

امیر محمود کاشفی

استادیار دانشگاه تهران

غلامعباس رضایی هفتادر

دانشیار دانشگاه تهران

شرافت کریمی*

استادیار دانشگاه کردستان

(۲۲۴-۱۹۷)

تاریخ دریافت: ۲۴/ ۱۳۹۲/۰۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۱/۲۴

چکیده

شرح میر سید شریف جرجانی بر کافیهٔ ابن حاجب معتبرترین شرح فارسی این کتاب است. جرجانی با اسلوبی فصیح و روان و زبانی استوار و منطقی، اصول علم نحو را بیان کرده است. بحث منصرف و غیر منصرف از مباحث مفصل و پیچیدهٔ نحو است و جرجانی ابعاد مختلف این بحث را توضیح داده و آراء نحویان را آورده است. او در سبک و محتوا از رضی استرآبادی بسیار تأثیر پذیرفته است، و از آنجا که از ذهن منطقی و داشته‌های علمی کافی در علوم عربی بهره‌مند بوده و استقلال رأی داشته و در استفاده از استدلال‌های تمثیلی توانا بوده است، این تأثیر پذیری جنبهٔ ایجابی داشته و بر ارزش علمی و فنی شرح او افزوده است. در این مقاله ضمن بیان آراء جرجانی در بحث منصرف و غیر منصرف، به مقایسهٔ آن با نظرات رضی پرداخته و تصویر روشنی از دیدگاه‌های هر دو شارح ارائه شده است تا با بررسی تطبیقی این دو شرح فارسی و عربی، علاقه‌مندان فارسی زبان، با آراء این دو عالم ایرانی در این مبحث و ابعاد مختلف آن آشنا شوند. همچنین جهت قابل فهم کردن مطالب برای عموم مخاطبان متن عربی شرح رضی ترجمه و متن فارسی شرح جرجانی در اغلب موارد نقل به معنا شده است.

واژه‌های کلیدی: شریف جرجانی، رضی استرآبادی، منصرف و غیر منصرف.

* **پست الکترونیک نویسندهٔ مسؤول:** sh.karimi@uok.ac.ir

مقدمه

کتاب «كافية ذوي الأَرَب في معرفة كلام العرب»؛ معروف به کافیهٔ ابن حاجب (بروکلمان، ۱۳۸۳: ۳۵۶/۲) رساله‌ای موجز و در بردارندهٔ اصول علم نحو است. شروح مفصلی بر این کتاب نوشته شده است از جمله شرح رضی استرآبادی و شرح جامی و شرح میر سید شریف جرجانی.

رضی الدین استرآبادی معروف به محقق رضی از مفاخر و دانشمندان ایران در اواسط سدهٔ هفتم هجری، در علوم صرف و نحو و بلاغت است. وی از مردم استرآباد (گرگان کنونی) ایران بوده و در نجف اشرف سکونت داشته است. از آثار گرانقدری که از خود به یادگار گذاشته و مایهٔ شهرت وی شده شرح کافیه و شرح شافیه است.

شریف جرجانی متکلم و منطق‌دان و ادیب مشهور ایران در سال ۷۴۰ق در جرجان (گرگان) به دنیا آمد. مقدمات علوم اسلامی و قرآن را در زادگاه خود آموخت و در سال ۷۶۶ق به هرات رفت. در سال ۷۷۶ق شاه شجاعِ شیراز، وی را به سمت مدرس دارالشفاء شیراز منصوب کرد. او پس از حملهٔ تیمور گورکانی به شیراز، به سمرقند رفت. مناظرهٔ مشهور شریف جرجانی با سعد الدین تفتازانی در سال ۷۹۲ق در این شهر در حضور تیمور و به داوری نعمان الدین خوارزمشاهی برگزار شد و با برتری سید شریف خاتمه یافت. با مرگ تیمور در سال ۸۰۷ق جرجانی به شیراز بازگشت و در آنجا به تألیف و تدریس پرداخت و سرانجام در سال ۸۱۶ق وفات یافت. جرجانی در منطق، فلسفه، فقه، تفسیر، کلام، اصول، حدیث، عرفان، نجوم، علوم عربی، موسیقی و... صاحب اثر است. (مدرس تبریزی، ۱۳۶۹ش: ۲۱۵/۲) شرح فارسی کافیه معروف به شرح گیپایی از جمله آثار اوست. جرجانی این شرح را در نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری (طاش کبری زاده، ۱۹۸۱: ۱۶۷ و حاجی خلیفه، ۱۹۷۵: ۴۱۲/۱) برای پسر یک گیپا[1] فروش، به زبان فارسی نوشته است. جرجانی سالها کافیه را تدریس کرده (بغدادی، ۱۹۶۷: ۲۹/۱-۳۰)، بر آن حاشیه نوشته و کوشیده است ابهامات آن را بر طرف و مقصود مؤلف را آشکار سازد. او در آسان سازی و تفهیم مطالب با بهره‌گیری از بیانی بلیغ و شیوا بسیار موفق بوده است و آثارش متن درسی محافل علمی و از جملهٔ کتابهای رایج در میان طالبان

علوم عربی و دینی بوده است. (شکیبا نیا و پور جوادی، ۱۳۸۱: ۱۶۲)

علم صرف، علم بررسی ساختار کلمات و راه‌های تبدیل و تغییر یک کلمه به کلمات دیگر است تا از این طریق معانی مختلف از آن کلمات دریافت شود[۲]. بیشتر صرفیان معتقدند این علم جزیی از علم نحو است. (الرضی، ۱۹۷۵: ۱/۵-۶)

بحث منصرف و غیر منصرف از مباحث مهم و دشوار نحو است و رضی استرآبادی در شرح مفصل خود بر کافیه، به تفصیل، ابعاد مختلف آن را بیان کرده است. جرجانی نیز با بیانی شیوا و نظراتی عالمانه و بدور از حواشی بسیار در شرح کافیه به بیان این بحث پرداخته است. او در اجازه‌نامه‌هایی که در سال ۸۱۲ق برای محمّد بن حاجی ابن شیخ عمر بن محمد نوشته، شرح رضی را ستوده است. (همان، ص۴۹) در شرح او نمونه‌هایی از تأثیر پذیری وی از رضی دیده می شود. از آنجا که شریف جرجانی از بهرهٔ علمی وافری بهره مند بوده و کوشیده است استقلال رأی خود را در بیان مطالب حفظ نماید، این تأثیر پذیری جنبهٔ ایجابی داشته و حتی در پاره‌ای از موارد اسلوب بیان او بر سبک رضی برتری یافته است. از جمله تفاوتهای شرح جرجانی با شرح رضی اختصار و پرهیز از ورود به جزئیات و بیان اختلاف آراء نحویان است. جرجانی در شرح کافیه به مطالب اصلی علم نحو پرداخته است. ایجاز این اثر به گونه‌ای است که حذف بخشی از مطالب- اگرچه اندک باشد- به ساختار معنایی متن خلل وارد می سازد. از آنجا که بررسی شرح بدون اصل متن امکان ندارد، متن کافیه آورده شده است و توضیح برخی موارد مهم و تفسیر شواهد در پی‌نوشت آمده است. از آوردن مطالب فرعی هر دو شرح صرف نظر و به مقایسهٔ مطالب اصلی آن‌ها بسنده شده است؛ زیرا پر واضح است که شرح رضی بر کافیه بسیار مفصّل است و بحث منصرف و غیر منصرف؛ در این شرح، بیش از صد صفحه را به خود اختصاص داده است و آوردن آراء هر دو شارح و بررسی تطبیقی آن‌ها در یک مقاله نمی‌گنجد.

تعریف غیر منصرف: غیرُ المُنصَرِفِ ما فیهِ عِلّتَانِ مِن تِسعٍ أو واحدةٌ مِنهُما تَقُومُ مَقامَهُما؛ و هي:

عدلٌ و وصفٌ و تأنیثٌ و معرفـةٌ ‌ ‌ و عُجمـةٌ ثُمَّ جَـمعٌ ثُـمَّ تَـرکِیـبُ
و النُّـونُ زائـدةً مِـن قَبـلِها أَلِـفٌ ‌ ‌ و وزنُ فِعلٍ و هـذا القَـولُ تَقرِیبُ

مثلُ: «عُمَرَ» و «أحمَرَ» و «طَلحةَ» و «زینبَ» و «إبراهیمَ» و «مَساجِدَ» و «مَعدیکرِبَ» و «عِمرانَ» و «أحمدَ» و حُکمُهُ أن لا کسرةَ و لا تنوینَ.

اسم غیر منصرف اسمی است که دو علت از علل نه‌گانه که شامل عدل، وصف، تأنیث، معرفه، عجمه، جمع، ترکیب، الف و نون زائده و وزن الفعل است، در آن وجود داشته باشد. از دیدگاه جرجانی حکم غیر منصرف آن است که «در وی کسره و تنوین نباشد؛ زیرا این نُه علت که مذکور شد، همه فرعند؛ عدل، فرعِ معدولٌ عنهُ، وصف فرع موصوف، تأنیث فرع تذکیر، تعریف فرع تنکیر، عُجمه فرع عربیت، جمع فرع واحد، ترکیب فرع اِفراد، الف و نون زائد فرع مزید علیه و وزن فعل فرع وزن اسم. پس هرگاه در یک اسم دو علّت از این علل جمع شوند یا یک علّت مکرّر شود، در آن دو فرعیت باشد. پس مشابه فعل شود که در فعل دو فرعیت است به تبعیت با اسم؛ یکی از جهت اشتقاق؛ زیرا فعل مشتق است از مصدر که اسم است، و دیگری از جهت افاده که فعل در فایده دادن محتاج به اسم است و اسم از او مستغنی است.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شماره ۸-۹) چون فرعیت از ویژگی‌های ظاهری نیست، وجود یک فرعیت در اسم برای مشابهت آن با فعل؛ در هر یک از این علل نه گانه، ضعیف است و در منع صرف اسم به یک فرعیت اکتفا نمی‌شود و نیاز به دو فرعیت است. منظور از دو فرعیت در اینجا آن است که هر اسمی که نسبت به اسم‌های دیگر دارای دو فرعیت باشد، مانند فعل کسره و تنوین نمی‌گیرد؛ زیرا در فعل دو فرعیت وجود دارد: اول آن که در اشتقاق فرعِ اسم است؛ مثلا «نَصَرَ» از نَصْر مشتق شده است. دوم آن که فعل در اسناد نیاز به اسم دارد و فرعِ اسم است؛ زیرا با دو اسم می‌توان جمله ساخت، ولی با دو فعل نمی‌توان. پس اگر اسمی دارای دو فرعیت باشد، در این امر مشابه فعل است و مانند فعل کسره و تنوین نمی‌گیرد؛ مثلا «فاطمة» دارای دو فرعیت است: یکی تأنیث که فرع تذکیر است و دیگری علمیت (معرفه) که فرع نکره است. جرجانی در ادامهٔ این بحث می‌گوید: «و نگفتیم که جرّ از او ممنوع است؛ زیرا در غیر منصرف جرّ هست، اما تابع نصب است؛ یعنی به فتحه. همچون: «مَرَرتُ بِأحمدَ». جرجانی اسم را مشابه فعل میداند؛ زیرا فعل با دو فرعیت تابع اسم است: اول آن که مشتق از اسم است و دوم آن

که فعل در افادهٔ معنا؛ یعنی در اسناد که از کارکردهای اصلی آن است، به اسم نیاز دارد. رضی نیز مشابهت اسم با فعل را در بُعد معنایی و اسنادی میداند؛ از نظر معنایی به علت آن که گاه معنای اسم تبدیل به معنای فعل می‌شود و مانند آن عمل میکند؛ مثل اسم الفعل، اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مشبهه (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۰۳/۱) و از نظر اسنادی به دلیل آن که اسم در بُعد اسنادی از فعل بی‌نیاز است؛ یعنی فعل در اسناد نیازمند اسم است و اسم چون ذاتا رسالت اسنادی ندارد، چنین نیست مگر آن که شبیه فعل گردد و معنای فعلی داشته باشد. بنابراین دو شارح در کلیت امر دیدگاه مشابهی دارند و فقط اندک تفاوتی در نگاه آن‌ها به مسئلهٔ اسناد وجود دارد؛ زیرا رضی اسم را وقتی که اسم الفعل، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه و مصدر باشد؛ چون معنای فعلی دارد، شبیه فعل دانسته است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۰۴/۱) در حالی که جرجانی فعل را از آن جهت که در اسناد نیاز به فاعل دارد، نیازمند اسم می داند.

صرف اسم غیر منصرف: و يجوزُ صرفُهُ لِلضَّرورةِ أو لِلتَّناسبِ؛ مثلُ: ﴿سَلاسِلاً و أَغلالاً﴾.

رضی و جرجانی در توضیح این قسمت از کافیه معتقدند که به دو سبب می‌توان اسم غیر منصرف را منصرف و منون ساخت؛ یکی در **ضرورت شعری** و آن وقتی است که وزن شعر فقط با تنوین اصلاح گردد؛ همچنان که شاعر می‌گوید:

صُبَّت عَليّ «مَصائبٌ» لـو أنَّـهـا   صُـبَّتْ عَـلى الأيـامِ صِـرنَ لَـيالِيا[۳]

دوم: **مناسبت**؛ و آن وقتی است که اسم غیر منصرف با اسم منصرفِ منوّن آورده میشود. در این حالت جایز است غیر منصرف را منوّن گردانند تا مناسب رفیق خود باشد؛ چنانکه (سلاسلاً) به واسطهٔ همراه بودن با (أغلالاً و سعیراً) (انسان/۴) منوّن آمده است. (رضی ۱۳۸۴: ۱۰۶/۱ و جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۸). در شرح رضی (قواریراً) در آیهٔ (و يطافُ عَلَيهِم بِآنيةٍ مِن فِضَّةٍ و أكوابٍ كانَت قَوَاريراً) (انسان/۵) نیز برای نمونه آمده است و شارح در توضیح آن می‌گوید: «(قواریراً) در صورتی که بدون وقف قرائت شود، مثال برای این قاعده است؛ زیرا در حالت وقف، الف برای اطلاق یا بدل از تنوین است.» (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۰۶/۱-۱۰۷) جرجانی با توجه به این تأویلات و با عنایت به این که (قواریراً) بطور مشروط میتواند مثال این قاعده باشد، آن را نیاورده است.

و ما يقُومُ مَقامَهُما: الجَمعُ و أَلِفا التَّأنيثِ.

دو سببی که هر یک از آنها مکرّر شود قائم مقام دو علّت منع صرف میگردد و اسم را غیر منصرف میسازد، عبارتند از: جمع الجمع و تأنیث با الف مقصوره یا ممدوده. جرجانی دربارهٔ جمع الجمع می‌گوید: «جمع أقصی آن است که به نهایت جموع رسیده باشد و جمع الجمع باشد حقیقتاً؛ همچنان که «أکالب و أساور و أناعیم»[۴] و یا در عدد حروف و حرکات موافق آن باشد» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۹)؛ مثل: «مساجد» و «اقالیم» که بر وزن اسم‌های جمع الجمع‌اند، اما در حقیقت جمعِ جمع نیستند بلکه جمعِ مفرد؛ یعنی «مسجد» و «اقلیم»اند. پس در این اسمها تحقیقاً یا تقدیراً دو جمع وجود دارد و به واسطهٔ این دو جمع، اسم غیر منصرف می‌گردد و رضی هم میگوید: ابن حاجب در چنین جمعی قائل به منع صرف است؛ زیرا جمع در «أکالب» و «مساجد» مکرر است؛ چون «مساجد» جمع الجمع نیست، ولی بر وزن جمع الجمع آمده است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۱۲/۱)

جرجانی دربارهٔ تأنیث با الف مقصوره یا ممدوده می‌گوید: «در اسم‌هایی مثل: «حُبلَی» و «حمَراء» تأنیث و لزوم تأنیث وجود دارد؛ چون الف مقصوره و ممدوده لازمهٔ این کلمات شده است؛ به عبارت دیگر لازم التأنیث‌اند و از آنجا که لزوم تأنیث به منزلهٔ تأنیث است، پس تأنیث در آن‌ها مکرّر شده و به واسطهٔ این امر غیر منصرفند.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۹) در واقع این تکرار برای منع صرف اسم به منزلهٔ سبب دوم است و آن را از سبب دیگر بی نیاز می‌کند.

عدل: فَالعَدلُ خُروجُهُ عَن صيغتهِ الأصليةِ؛ تحقيقاً كَـــ«ثُلاث و مَثلَث» و «أُخَر» و «جُمَع»؛ أو تقديراً كَـــ«عُمَر» و بابِ «قَطَامِ» في تميمٍ.

جرجانی و رضی معتقدند که عدل، خروج تحقیقی یا تقدیری اسم است از صیغهٔ اصلی خود به صیغهٔ دیگر. خروج تحقیقی آن است که دلیلی غیر از منع صرف دلالت کند بر آن که این اسم از صیغهٔ دیگر که اصل آن بوده، خارج شده و به این صیغه درآمده است؛ مثل «ثُلاث». در «ثُلاث» لفظ مکرّر نیست، اما معنا مکرّر است و اصل آن است که هرگاه معنا مکرّر باشد، لفظ نیز مکرّر باشد؛ چنانکه در «جاءَنی القَومُ ثلاثةً ثلاثةً».

پس می‌توان گفت که «ثلاث» معدول از لفظ مکرّر است و آن لفظ «ثلاثةً ثلاثةً» است. همچنین «اُحاد و مَوحَد» و «ثُنَاء و مَثنَی» و «ثُلاث و مَثلَث» و «رُباع و مَربَع» نیز چنین توجیهی دارند[۵]. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۱۳/۱ و جرجانی، نسخهٔ ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۹) جرجانی در ادامه می‌افزاید «در منع صرفِ «ثلاث» و أخوات وی عدل است؛ چنانکه معلوم شد، و وصفیت؛ زیرا که «ثلاثة ثلاثة» در وی وصفیتی است عارضی و چون «ثُلاث و مَثلث» مأخوذ شد از وی، وصفیت در ایشان اصلی باشد.». (جرجانی،۸۳۱، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۰) به عبارت دیگر ثلاث و مثلث به معنای ثلاثةً ثلاثةً می‌آید؛ پس معدول از آن است و هر دو برای تقسیم آنچه دارای اجزاء معین است، می‌آیند. در زبان عربی از این دسته کلمات که در آن لفظ مقسومٌ علیه با عددِ مکرّر یکی نیست، بسیارند؛ مثل: «قرأتُ الکتابَ جُزءاً جُزءاً» و «جاءَ القومُ رجلاً رجلاً». به همین دلیل این تکرار در باب عدد قیاسی است. کلمه «ثُلاث» که در معنا مکرّر و در لفظ غیر مکرّر است، در اصل آن را مکرّر دانسته‌اند و چون تنها لفظِ مکرّر به معنی ثلاث، ثلاثةً ثلاثةً است، آن را معدول از ثلاثةً ثلاثةً دانسته‌اند و چون وصفیت در ثلاثةً ثلاثةً وجود دارد، ثُلاث هم معنای وصفیت یافته است. (ر.ک. جامی، ۱۳۸۸: ۴۳ و غلایینی، ۱۹۸۵: ۱۲۲/۲) مثل أربع در «مررتُ بِنسوةٍ أربع» که در اینجا بر وزن أفعل و صفت است، اما در اصل معنای وصفی ندارد[۶].

جرجانی عدل را در «أُخَر» تحقیقی می‌داند؛ زیرا «أُخَر» جمع «أُخرَی» و «أُخرَی» مؤنّث «آخَر»، و «آخَر» افعل تفضیل است. او می‌گوید «شرط افعل تفضیل آن است که با الف و لام یا اضافه یا «مِن» به کار رود و چون «آخَر» با الف و لام و اضافه نیامده است، می‌بایست با «مِن» باشد، پس اصلش «آخَر مِن» بوده است و از این صیغه خارج شده و به صیغهٔ «أُخَر» درآمده است؛ پس عدل در آن تحقیقی است و سبب منع صرفش عدل و وصفیت است، اما سبب منع صرف «آخَر» وزن فعل و وصفیت است.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۰)

رضی هم به نقل از ابن جنّی آورده است: «قیاس «أُخر» آن است که وقتی مجرّد از لام و اضافه باشد، با «مِن» به کار میرود و لفظ آن در هر حال مفرد است. پس «أُخَر» در

«بنسوةٍ أُخَر» معدول از «آخَر مِن» است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۱۸/۱)

جرجانی عدل را در «جُمَع» تحقیقی می‌داند و معتقد است: «جُمَع» جمعِ «جَمعَاء» است و «جَمعَاء» بر وزن فَعلاء و اسم است و قیاسِ وزن «فَعلاءِ» آن است که جمعِ آن بر وزن «فَعالَی» یا «فَعلَاوَات» باشد؛ مثل «صحراء» که جمع آن صحراوات است. پس قیاس «جَمعَاء» آن است که جمع آن «جَمَاعَی» یا «جَمعَاوَات» باشد و «جُمَع» معدول از «جماعی» یا «جمعاوات» است؛ پس عدل در آن تحقیقی، و سبب منع صرفش عدل و وصفیت است. او می‌افزاید: «اگر «جمعاء» که مؤنث «أجمَع» است، «فَعلاءِ» صفت می‌بود، قیاس جمعِ آن بر وزن «فُعْل» است؛ مثل «حُمْر»؛ که جمع «حَمراء» است و «جُمَع» معدول از «جُمْع» است. بر این تقدیر نیز، عدل تحقیقی است؛ اما «جَمعَاء» و «أجمَع» در حالتی که برای تأکید باشند، اسمند نه صفت. پس قیاس جمعش آن است که اوّل گفته شد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۰)

رضی در این‌باره می‌گوید: «بیشتر نحویان معتقدند که «جُمَع» معدول از «جُمْع» است؛ چون «جُمَع» جمعِ «جَمعاء» است و قیاس جمعِ فَعلاء و أفعَل، «فُعْل» است؛ مثل: حمراء که جمعِ آن «حُمْر» است.» (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۱۹/۱) به عبارت دیگر وزن «أفعَل و فَعلاء»؛ در صفت‌ها، جمعش بر وزن «فُعْل» می‌آید، اما جمع «أفعَل» تفضیل بر وزن «أفَاعِل» می‌آید؛ مثل: «أکبر» که جمع آن «أکابر» است.

جرجانی در توضیح عدل تقدیری می‌گوید: «آن وقتی است که اسم در کلام عرب غیر منصرف باشد و بیش از یک سبب برای منع صرف آن وجود نداشته باشد. در این حالت برای رعایت قاعدهٔ منع صرف، نیاز به تقدیر سببی دیگر است و چون سببی غیر از عدل نمی‌توان در نظر گرفت، باید عدل را مقدّر دانست؛ مثل «عُمَر» و «زُفَر» که غیر منصرفند و در آن‌ها سببی جز علمیت وجود ندارد؛ بنابراین عدل را تقدیر کرده‌اند. گویا این اسم‌ها در اصل «عَامِر» و «زَافِر» بوده‌اند سپس به صیغهٔ «عُمَر» و «زُفَر» آورده شده‌اند.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۱) به عبارت دیگر، عدل تقدیری در اسمهای غیر منصرفی است که بر وزن «فُعَل» هستند و برای منع صرف آنها دلیلی جز علمیت وجود ندارد. از آنجا که علمیت به تنهایی عامل منع صرف نیست، این اسمها را

معدول از وزن «فَاعِل» دانسته‌اند؛ زیرا صیغهٔ «فُعَل» در بسیاری از موارد در معنا بر وزن «فَاعِل» می‌آید؛ مثل: «غُدَر، فُسَق و هُذَل»؛ به معنی «غادِر، فاسِق و هاذِل»[۷]. جرجانی در ادامه همسو با شارح محقق می‌گوید: «ذکر «قَطامِ»[۸] در این مقام مناسب نیست؛ زیرا باب «قَطامِ»[۹] که عَلَم مؤنّث است، در لغت اهل حجاز مبنی است؛ مثل «فَعالِ» در معنای امر؛ چون: «نَزالِ» به معنای «اِنزِلْ». در لغت بنی تمیم[۱۰] «قَطَامِ» معرب و غیر منصرف است، ولی دیگر اخوات او مبنی است. در «قَطَامِ» دو سبب ظاهر است؛ یکی علمیت و دیگری تأنیث. پس برای منع صرف نیاز به تقدیر عدل نیست؛ اما برای موافقت با کلماتی چون: «نزالِ، فَجارِ و فَساقِ»، عدل را مقدر دانسته‌اند؛ اگرچه برای منع صرف آن، این امر ضرورت ندارد. پس اولی آن است که «قَطَامِ» در این باب مذکور نباشد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲) پس عدل در این اسم‌ها صرفا برای حمل بر نظایر آن‌هاست نه برای منع صرف از این جهت جرجانی معتقد است که ذکر باب قطام در اینجا مناسب نیست ؛ زیرا در این قسمت بحث از عدلِ معتبر در منع صرف است[۱۱]. (ر.ک. جامی، ۱۳۸۸: ۴۵)

وصف: الوصفُ، شَرطُهُ أن یکونَ فِي الأصلِ فَلا تَضُرُّهُ الغَلَبَةُ فَلِذلِكَ صُرِفَ «أربعُ» فِي «مَرَرتُ بِنسوةٍ أربعٍ» و امتَنَعَ «أسوَدُ»و«أرقمُ» لِلحیةِ و«أدهَمُ» لِلقَیدِ.

وصف و صفت آن اسمی است که دلالت کند بر ذاتی به اعتبار صفتی از صفات آن؛ یعنی حالتی از حالات آن.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲) جرجانی در این قسمت، از وصف و صفت هر دو نام برده است تا تأکید کند که در منع صرف کلمه‌ای که از لحاظ صرفی و ساختاری صفت است، باید معنای وصفی هم داشته باشد. شرط وصف در باب منع صرف آن است که وصفیتش اصلی باشد؛ خواه آن وصفیت باقی مانده و خواه زایل شده باشد. پس وصفیت عارضی در باب منع صرف معتبر نیست؛ جرجانی در بیان علت این امر می‌گوید: «وصف عارضی را زیادتِ قوت نیست و از این جهت است که «أربع» در «مَرَرتُ بِنسوةٍ أربع»[۱۲] منصرف است؛ زیرا لفظ «أربع» در اصل اسمی است از اسماء عدد و اگرچه در این موضع وصف است، لیکن چون وصفیتش عارضی است، در منع صرف معتبر نیست که اگر معتبر بودی با وجود وزن فعل بایستی که «أربع» لاینصرف بودی.» (جرجانی، همان:۱۰)

و ضَعُفَ مَنعُ «أفعَی» لِلحَیَةِ و «أجدَل» لِلصَّقرِ و «أخیل» لِلطَّائرِ.

رضی و جرجانی در شرح این قسمت هم رأیند و خلاصهٔ دیدگاه آن‌ها این است که: از آنجا که وصفیت معتبر در منع صرف باید اصلی باشد، هرگاه وصفیت اصلی محقّق باشد؛ اسم غیر منصرف است و هرگاه وصفیت اصلی محقّق نباشد؛ بلکه گمان و توهّم آن باشد، منع صرف ضعیف است؛ مثل «أفعی» که اسم مار است؛ زیرا «أفعی» مؤنث أُفعُوَان[۱۳] است پس منع صرفِ «أفعی» به دلیل وزن فعل و وصفیتِ متوهّم، ضعیف است. (جرجانی، همان، برگ شمارهٔ ۱۱ و الرضی، ۱۳۸۴: ۱۳۰/۱) بنابراین هر دو شارح منع صرف چنین اسم‌هایی را نادرست دانسته‌اند. رضی می‌گوید: «این کلمات منصرفند؛ زیرا به هنگام کاربرد اسم، معنای وصفی- چه اصلی باشد و چه عارضی- مورد نظر گوینده نیست؛ مثلا وقتی که می‌گویی: رأیتُ عقاباً، منظورت صفتِ قدرت و شدّت نیست، بلکه مقصود آن است که پرنده‌ای به نام عقاب دیده‌ای[۱۴]. (رضی، همانجا)

تأنیث: التّأنیثُ بِالتّاءِ شَرطُهُ العَلَمیةُ و الــمَعنَوي کَذلِكَ و شَرطُ تَحَتُّمِ تَأثیرِه زیادةٌ عَلی الثّلاثةِ أو تَحَرُّكُ الأوسطِ أو العُجمةُ، فــ«هندٌ» یجوزُ صَرفُهُ و «زینبُ و سَقَرُ و مَاهُ و جُورُ» ممتنعٌ.

«تأنیث به «تاء» دو حالت دارد؛ یا «تاء» ملفوظ است یا مقدّر. اگر ملفوظ باشد، شرط اعتبارش در منع صرف آن است که اسم عَلَم باشد؛ مثل: «طلحة» و «حمزة»؛ زیرا تاء تأنیثِ لازم قوّتی دارد که به واسطهٔ آن در منع صرف معتبر می‌شود و غیر لازم را آن قوّت نیست؛ مثل: «ضاربة.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲).

اصل وضع تاء تأنیث برای فرق نهادن میان مذکر و مؤنث است و در این حالت جزء حروف اصلی به حساب نمی‌آید. به همین دلیل آن را غیر لازم دانسته‌اند؛ اما در اسم‌های علم و در مواردی که تاء برای تأنیث نباشد؛ مثل: **حجارة، غرفة**، لازمهٔ کلمه شده؛ و از حذف در امان است؛ زیرا اسم با تاء عَلَم شده و تاء به منزلهٔ حرف اصلی آن به شمار میآید؛ مثلا تاء تأنیث در «**فاطمة**» به مثابهٔ دال است در «احمد». (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۳۲/۱). تاء تأنیث مقدّر را معنوی می‌خوانند و شرط آن در جواز منع صرف علمیت است و در وجوب منع صرف آن است که بیش از سه حرف باشد؛ مثل: «زینب»، یا سه حرفی متحرک الوسط باشد؛ مانند: «سَقَر»[۱۵] و یا عَلَم غیر عربی باشد؛ مثل: «ماه و

جُور»[۱۶]. جرجانی با بیانی استدلالی می‌گوید: «در اسم‌هایی مثل: «هند و دَعد» که عَلَم و مؤنث معنویند، صرف و منع صرف جایز است؛ زیرا سکون وسط، موجب تخفیف در لفظ است و منع صرف از جهت ثقل است؛ چون مشابهت اسم با فعل که ثقیل است؛ در دو فرعیت، موجب ثقل آن اسم است. پس هر گاه در «هند» ملاحظهٔ دو سبب کنند، آن را غیر منصرف می‌دانند و هرگاه نظر کنند به آن که سکون وسط با قلّت حروف موجب سهولت تلفظ است، منصرف می‌دانند. در «ماه و جور» علمیت و عجمه با تأنیث جمع شده است و چون اسباب منع صرف بیش از دو باشد، سکون وسط مقاومت نتواند کرد تا صرف جایز شود.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۱)

رضی معتقد است چون در «هند و دعد» سدّ مسدّ تاء؛ یعنی حرکت حرف وسط یا سدّ مسدّ آن حرکت؛ یعنی حرفِ چهارم وجود ندارد،پس این اسم‌ها منصرفند و از طرف دیگر از آنجا که این اسم‌ها در اصلِ وضعِ لغوی و عَلَمی، برای مؤنّث وضع شده‌اند، پس غیر منصرفند. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۳۷/۱) بنابراین رضی و جرجانی در اصل موضوع هم رأی و در استدلال و تفسیر اندکی اختلاف دارند.

فإن سُمِّي بِهِ[۱۷] مُذکَّرٌ فَشَرطُهُ الزِّيادةُ، فَـــ«قَدَمٌ» منصرفٌ و «عَقرَبُ» ممتنعٌ.

جرجانی می‌گوید: «هرگاه «تاء» مقدّر باشد، اگر عَلَم مذکر باشد، شرط منع صرف اسم آن است که بیش از سه حرف داشته باشد. پس «قَدَم»[۱۸] که اسم جنس و مؤنث معنوی است، اگر عَلَم مذکر شود، منصرف است؛ زیرا تأنیث اصلی با علمیت از بین رفته و هیچ قائم مقامی ندارد و علمیتِ تنها منع صرف نمی کند؛ امّا «عقرب» که اسم جنس و مؤنث معنوی است، اگر عَلَم مذکر شود، غیر منصرف است؛ زیرا تأنیث زایل شده است، اما قائم مقام آن که حرف چهارم است، وجود دارد؛ چون در تصغیر «قَدَم» تاءِ مقدّر ملفوظ گردد و «قُدَیمة» گویند؛ اما در تصغیر «عقرب»، «عُقَیرب» گویند و تاء مقّدر ملفوظ نگردد. این به آن معنی است که حرف چهارم قائم مقام تاء است. پس «عقرب» در حالتی که عَلَم مذکر است، دارای دو سبب منع صرف است؛ یکی علمیت و دیگر تأنیث (به واسطهٔ وجود قائم مقام «تاء»)، بنابراین منع صرف آن واجب است. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲) رضی هم با استدلالی مشابه معتقد است که حرکت حرف

وسطِ عَلم غیر عربی در منع صرف آن مؤثر نیست؛ زیرا تأنیث اسم به واسطهٔ تاء تأنیث مقدّر، ضعیف است و چون قائم مقامی ندارد، با تذکیر اسم از بین می‌رود. بنابراین «قَدَم و جُور» منصرفند؛ زیرا در آن‌ها حرف زائدی که قائم مقام حرف تأنیث باشد، وجود ندارد. او همچنین می‌افزاید که «عقرب» وقتی عَلم مذکر باشد، غیر منصرف است؛ زیرا حرف باء قائم مقام تاء تأنیثِ مقدّر است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۳۸/۱)

معرفه: المعرفةُ شَرطُها أن تَكونَ عَلَميةً.

جرجانی دربارهٔ تعریف معتبر در منع صرف می‌گوید: «تعریفی که در باب منع صرف معتبر است، تعریف علمیت است؛ زیرا ضمایر و اسم‌های اشاره و موصولات مبنی‌اند و منع صرف از احکام معربات است. تعریف به الف و لام و اضافه نیز غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف می‌آورد و نمی‌تواند سبب منع صرف گردد. بنابراین تعریف معتبر در منع صرف تعریفِ عَلَمی است.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ ۱۱)

رضی معتقد است منع صرف معرفه به الف و لام یا اضافه، از نظر آنان که می‌گویند غیر منصرف اسمی است که در آن تنوین و کسره (به تبعِ تنوین) حذف شده است، امکان ندارد؛ زیرا معرفه به الف و لام یا اضافه، تنوینی ندارد که بتوان آن را حذف کرد پس کسره چگونه میتواند تابع تنوینی باشد که اصلا وجود نداشته است. همچنین کسانی که می‌گویند غیر منصرف اسمی است که در آن تنوین و کسره با هم حذف شده است، معتقدند که منع صرف اسم معرفه به الف و لام یا اضافه ممتنع است؛ زیرا معرفه به الف و لام یا اضافه، کسره می‌پذیرد؛ اما ابن حاجب منع صرف چنین اسم‌هایی را ممکن می‌داند؛ زیرا از نظر او غیر منصرف اسمی است که دو علّت از علل منع صرف را داشته باشد و چون اسم غیر منصرف شبیه فعل است، تنوین و کسره در آن ظاهر نمی شود. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۴۱/۱)

عجمه: العُجمَةُ شَرطُها أن تَكُونَ عَلَميةً في العُجمَةِ[۱۹] و تَحَرُّكُ الأوسَطِ أو زيادةٌ عَلى الثَّلاثةِ فَـــ«نوحٌ» منصرفٌ، و «شَتَرُ»، و «إبراهيمُ» ممتنعٌ.

خلاصهٔ نظر هر دو شارح در توضیح این قسمت این است که: شرط اسم غیر عربی در باب منع صرف آن است که در لغت عجم عَلم باشد و به هنگام کاربرد در زبان عربی،

هیچ حکمی از احکام این زبان بر آن جاری نگشته باشد. اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد؛ مثل: «لِجام» و «فِرِنْد»[۲۰]، و عرب آن را به جنسیت استعمال کند و احکام کلام خود از جمله اضافه و تعریف به «لام» را بر آن جاری گرداند؛ مانند: «اللّجام» و «لِجامُ الفَرَسِ»، در این صورت اگر آن اسم عَلَم شود، منصرف است؛ امّا اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد و عرب آن را به علمیت استعمال کند، نه به جنسیت؛ مثل: «قَالُون»[۲۱]، عجمهٔ آن ضعیف نمی‌شود؛ زیرا احکام کلام عرب بر آن جاری نگشته است. پس «قالون» غیر منصرف است. بنابراین شرط اسم عَلَم غیر عربی در منع صرف آن است که عرب آن لفظ عجمی را ابتدا به علمیت استعمال کند نه آن که فقط در استعمال عجم عَلَم بوده باشد تا امکان دخل و تصرف در آن وجود نداشته باشد؛ مثلا الف و لام تعریف یا اضافه که منافی علمیت است، بر آن عارض نشود؛ اما موارد دیگر چون حرکات اعرابی، یاء نسبت، یاء تصغیر، حذف یا قلبِ برخی از حروف به علت تخفیف در لفظ بر آن عارض میشود؛ مثل: «جرجان» که معرّب گرگان است. «و شرط دیگر اسم عجم در باب منع صرف آن است که کلمه بیش از سه حرف داشته باشد یا سه حرفی متحرّک الوسط باشد؛ مانند: «إبراهیم» و «شَتَر»[۲۲]. از این جهت است که «لوط» و «نوح» در استعمال عرب منصرفند. حال این سؤال مطرح است که در «هِند» و «دَعْد» با دو سبب (علمیت و تأنیث) و سکون وسط، صرف و منع صرف هر دو جایز است، پس بایستی که در «نوح» و «لوط» نیز که دو سبب (علمیت و عجمه) وجود دارد، صرف و منع صرف هر دو جایز باشد. جرجانی در پاسخ این سؤال می‌گوید: «تأنیث سببی است محقّق و با قوّت، پس اعتبار وی با سکون وسط جایز باشد و امّا عجمه سببی است مقدّر و ضعیف؛ زیرا معنای وی آن است که این لفظ در کلام عجم مستعمل بوده و اکنون در کلام عرب مستعمل شده است و این چنین سببِ ضعیفی را با سکون وسط اعتبار نتوان کرد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲) دیدگاه جرجانی در این مورد همسو با نظر رضی است؛ زیرا رضی معتقد است: «تأنیث دارای معنایی ایجابی و ثبوتی است و علامت مقدّری دارد که در برخی موارد؛ مثل تصغیر ظاهر میشود، اما عجمه معنای ثبوتی ندارد، بلکه دارای معنایی عدمی است؛ زیرا کلمات عجمی از جانب عرب وضع

نشده و علامت مقدّری ندارد؛ پس تأنیث در منع صرف اقوی از عجمه است.» (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۴۴/۱)

جمع: الجَمعُ: شَرطُهُ صِيغَةُ مُنتهَى الجُمُوعِ بِغَيرِ هاءٍ كَـ«مَساجِد» و «مَصابِيح»، و أمَّا «فَرازِنَةٌ» فَمُنصَرِفٌ و «حَضَاجِرُ» عَلَماً لِلضَّبُعِ غَيرُ مُنصرفٍ لِأنَّهُ مَنقُولٌ عَنِ الجَمعِ.

جمع سببی است که قائم مقام دو سبب است به شرط آن که بر صیغهٔ منتهَی الجموع[۲۳] باشد و تاء تأنیث نداشته باشد؛ مثل: «أكالِب و مساجِد و أناعِيم[۲۴] و مصابِيح». همچنین در این اسم‌ها جمعیت و لزوم جمعیت است؛ زیرا این صیغه لازمهٔ جمع است و در مفرد نیامده است؛ امّا «ملائكة و صياقلة و فرازِنَة»[۲۵] اگرچه بر صیغهٔ منتهی الجموعند؛ اما به علت وجود تاء تأنیث منصرفند؛ زیرا به واسطهٔ تاء تأنیث وزن آن‌ها در مفرد یافت می‌شود؛ مانند: «كراهية» به معنی کراهت و «طواعية» به معنی طاعت. (جرجانی نسخه ۷۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲ و الرضی، ۱۳۸۴: ۱۴۶/۱)

و «حَضَاجِرُ» عَلَماً لِلضَّبُعِ، غَيرُ مُنصَرِفٍ لِأنَّهُ مَنقُولٌ عَنِ الجَمعِ و «سَرَاوِيلُ» إذا لَم يصرَفْ و هُوَ الأكثرُ، فَقَد قِيلَ أعجَمي حُمِلَ عَلَى مُوازِنِهِ و قِيلَ عَرَبِي جَمعُ «سِروَالَة» تقديراً و إذا صُرِفَ فَلا إشكالَ.

«حضاجر» در حالت علمیت اگرچه جمع نیست، اما منقول از جمع است؛ زیرا جمع «حَضجَر» است و جمعیت اصلی در آن معتبر است؛ همچنان که وصفیت اصلی هم در آن معتبر است؛ اما «سراويل» با وجود آن که جمع نیست و اسم جنس است و بر مفرد اطلاق می‌شود، از دیدگاه اکثر نحویان غیر منصرف است و توجیه منع صرف آن دو گونه است: یکی آن که عجمی و تعریب سِروال است و نظایر آن از عربی؛ مثل: «مصابيح» و «أناعيم»، غیر منصرف است، به او حکم نظایرش را داده‌اند. دوم آن که «سراويل» عربی و جمع «سِروالة» است. (جرجانی، نسخه۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲) رضی پیش از جرجانی، برای آنچه او جمع تقدیری می‌خواند، اصطلاح جمع مقدّر را آورده و می‌گوید: «سراويل» چه منصرف باشد و چه غیر منصرف، جمع مقدّر است؛ زیرا این وزن به جمع اختصاص دارد و کسانی که «سراويل» را غیر منصرف می‌دانند؛ آن را جمع مقدّر دانسته‌اند و آنان که منصرف می‌دانند به زوال جمعیت در این کلمه معتقدند؛ زیرا «سَراويل» مثل «حَزابِي»[۲۶] بر مفرد اطلاق می‌شود. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۵۳/۱)

و نَحوُ «جوارٍ» رفعاً و جرّاً کـ«قاضٍ».

جرجانی در شرح این جمله می‌گوید: «هر فواعلی که جمعِ «فاعلة»ی ناقص باشد؛ چون: «جَواري و دواعي»[۲۷] و نظایر آن[۲۸]، حکم آن در حالتِ جرّی و رفعی حکم «قاضٍ» است؛ یعنی یاء محذوف می‌باشد؛ مثل: «جاءَتني جَوارٍ» و «مَرَرتُ بِجوارٍ». و در حالت نصبی یاء ثابت است؛ مثل: «رأیتُ جواريَ». پس در حالت نصبی بحثی نیست و اسم به واسطهٔ جمعیت با صیغهٔ منتهی الجموع، غیر منصرف است؛ امّا در حالت رفعی و جرّی بعضی[۲۹] گفته‌اند که اسم منصرف است و تنوین، تنوین صرف است بنا بر آن که اعلال مقدّم است بر اعراب؛ زیرا اعلال متعلّق به جوهر کلمه است و منع صرف متعلق به اعراب کلمه، و جوهر کلمه مقدّم است بر اعراب.»(جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۳)

از آنجا که منع صرف مربوط به اعراب کلمه است، جرجانی در اینجا از تقدّم اعلال بر اعراب سخن گفته است؛ اما رضی از تقدّم اعلال بر منع صرف سخن گفته و به نقل از زجاج آورده است: «تنوینِ «جوارٍ» در حالت رفع و جرّ تنوینِ صرف است؛ زیرا اعلال مقدّم است بر منع صرف؛ چون عامل اعلال سنگینی تلفّظ بوده و این امر در کلمه محسوس است، اما عامل منع صرف که مشابهت میان فعل و اسم است، امری نامحسوس است. پس این عامل در مقایسه با عامل اعلال، ضعیف است. به همین دلیل این گروه از نحویان معتقدند که «جوارٍ» و امثال آن، بعد از اعلال از وزن منتهی الجموع که سبب منع صرف است، خارج و منصرف گشته است.» (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۵۳/۱)

جرجانی در ادامه به بیان نظر خود پرداخته و می‌گوید: «اصل در اسماء صرف است، از این جهت «جاءَتنی جَوارٍ» منصرف است؛ زیرا در اصل «جاءَتنی جَوَارِی» بوده، ضمّه را بینداختند و یاء به التقاء ساکنین بیفتاد، «جوارٍ» شد. پس قبل از اعلال، اسم را منصرف داشتند تا اعلال کنند و بعد از اعلال صیغهٔ منتهی الجموع نماند؛ بلکه بر وزن «سَلامٍ» شد و تنوین صرف به حال خود باقیماند. پس این اسم قبل از اعلال و بعد از اعلال منصرف باشد. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۳)

ترکیب: التَّرکیبُ شرطُهُ العَلَمیةُ و أنْ لا یکونَ بإضافةٍ و لا إسنادٍ؛ مثلُ: «بَعلَبَكَ».

«شرط [اوّل] اعتبارِ ترکیب در منع صرف، علمیت است؛ زیرا ترکیب با علمیت با قوّت

و در منع صرف معتبر است و هرگاه با علمیت نباشد، آن ترکیب در محل زوال است و معتبر نباشد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۲)؛ اما از نظر رضی در اسم مرکّب هر دو جزء برای عَلَم وضع شده و از حذف در امانند؛ زیرا عَلم بر اصل وضعِ خود ثابت، و از نقصان دور است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۵۶/۱) «و شرط دوم آن است که ترکیب اضافی نباشد؛ زیرا ترکیب اضافی بعد از علمیت، حکم اضافه دارد؛ چون: «عبدالله» و اضافه، غیر منصرف را منصرف می‌گرداند یا در حکم منصرف می‌آورد. پس نمی‌تواند سبب منع صرف گردد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۳)

رضی هم معتقد است اگر ترکیب اضافی یا اسنادی عَلم شود؛ مثل هر ترکیب دیگری، واجب است بر ساختاری که قبل از عَلم بوده است، باقی بماند. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۵۶/۱) بنابراین چون ترکیب‌ها بعد از علمیت ساختار قبلی خود را حفظ می‌کنند و نیز چون اضافه، غیر منصرف را در حکم منصرف می‌آورد، پس ترکیب اضافی نمی‌تواند در منع صرف معتبر باشد.

«شرط سوم آن است که آن ترکیب مشتمل بر اسناد نباشد؛ زیرا ترکیب اسنادی؛ چون: «تَأبَّطَ شراً، بَرقَ نحرَهُ و ذَرَی حبّاً»[30] از قبیل مبنیات است و ساختار این جمله‌ها[31] بعد از علمیت بدان حالتی که قبل از علمیت بوده، باقی می‌ماند تا جمله بر آن قصّه‌ای که در ابتدا برای آن وضع شده است، دلالت کند. علاوه بر این، ترکیبِ اسنادی از قبیل مبنیات است و در منع صرف که از قبیل معربات است، متصوّر نمی‌گردد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۳)

اسم مختوم به الف و نون: ما فيهِ الألفُ و النُّونُ إن كانَا في اسمٍ فَشَرطُهُ العَلَميةُ كــ«عمران»، أو صفةٍ، فَانتِفَاءُ «فَعلانةٍ» و قيلَ وجودُ «فَعْلَى» و مِن ثَمَّ اختلِفَ في «رَحمَانَ» دُونَ «سَكرَانَ» و «نَدمَانَ».
جرجانی دربارهٔ الف و نون می‌گوید: الف و نون که در منع صرف معتبر است، آن را زائده خوانند؛ زیرا از حروف اصلی کلمه نیست و آن را مضارعتان نیز خوانند؛ زیرا در منع دخول تاء تأنیث، مشابه الف مقصوره است. نحویان خلاف کرده‌اند که الف و نون سبب منع صرفند؛ از آن جهت که زائده و فرع مزید علیه‌اند یا از آن جهت که مشابه الف تأنیثند. این قول ثانی راجح است. (همانجا) رضی هم در این مورد بر همین عقیده

است و در بیان دلیل آن می‌گوید: «چون تاء تأنیث در این اسم‌ها نمی آید». (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۵۷/۱)

الف و نون اگر در اسم باشند، شرط آن در منع صرف، علمیت است؛ مثل: «عثمان و مروان»؛ زیرا وجود سبب دیگری متصوّر نیست و نیز هرگاه عَلَم باشد در وی تاء درنیاید، پس مشابهت آن با الف تأنیث باقی باشد و اگر الف و نون در اسم عَلَم نباشد تاء در آن درآید و مشابهت باقی نماند؛ مثل: «**سُعدان و سُعدانة**»[۳۲] و اگر در صفت باشد در شرایط ایشان خلاف است. بعضی[۳۳] گفته‌اند که شرط، انتفاء «**فعلانة**» است؛ یعنی تاء تأنیث در آن نیاید تا مشابهت با الف تأنیث باقی بماند، پس «عریان» با آن که صفت است، منصرف است؛ زیرا در مؤنث آن «عریانة» گویند پس مشابهت با الف تأنیث از بین رفته است. و بعضی گفته‌اند شرط، وجود «فَعلی» است؛ زیرا هر گاه مؤنث آن بر وزن «فعلَی» بیاید، «**فعلانة**» منتفی است و مشابهت الف و نون با الف تأنیث باقی‌ماند. از این جهت در صرف یا منع صرف لفظِ «رحمان» اختلاف است؛ زیرا «رَحمَان» خاص خداوند است و بر غیر او اطلاق نمی‌شود و «**رحمانة**» و «رَحمَی» هیچ کدام نیامده است. پس بر مذهب کسی که شرط، انتفاء «فَعلانة» است، «رَحمَان» به واسطهٔ وصفیت و الف و نون غیر منصرف است؛ اما بر مذهب کسی که شرط، وجود «فَعلَی» است، «رحمان» منصرف است ولی در «سَکران» خلاف نیست؛ زیرا شرط بر هر دو مذهب حاصل است؛ چون مؤنث آن «سَکرَی» است نه «سَکرَانة»، و در «نَدمَان»[۳۴] به معنی «نَدیم»، خلاف نیست؛ زیرا بر هر دو مذهب منصرف است و شرط حاصل نیست و مؤنث او «نَدمانة» است نه «نَدمَی»؛ امّا «نَدمَان»[۳۵] به معنای «نادِم» که از «نَدِمَ» به معنی پشیمانی است، به اتّفاق غیر منصرف است؛ زیرا مؤنث او «نَدمَی» است نه نَدمانَة.

وزن الفعل: و وزنُ الفِعلِ شَرطُهُ أن يختَصَّ بِهِ کَـ«شَمَّرَ» و «ضُرِبَ» أو يکونَ في أوَّلِهِ زيادةٌ کَزِيادتِهِ، غَيرُ قابلٍ لِلتَّاءِ و مِن ثَمَّ امتَنَعَ «أحمَرُ» و انصَرَفَ «يعمَلٌ».

جرجانی در شرح این قسمت آورده است وزن الفعل معتبر در منع صرف باید یکی از شروط ذیل را داشته باشد: اول آن که «وزن مختص به فعل باشد و در اسم یافت نشود

مگر وقتی که منقول از فعل باشد؛ مثل: «شَمَّرَ»[۳۶] که عَلَم اسب و منقول از «شَمَّرَ یشَمِّرُ تَشمیراً» است؛ و مثل: «ضُرِبَ»؛ وقتی که عَلَم شخص باشد، به واسطهٔ وزن فعل و علمیت، غیر منصرفند؛ و دیگر آن که آن وزن مختص به فعل نباشد و در اسم‌ها نیز وجود داشته باشد و قابلیت پذیرش تاء تأنیث را نداشته باشد و در ابتدای آن یکی از حروف أتینَ باشد. پس «أحمر» غیر منصرف است؛ زیرا در مؤنث آن «أحمرة» نگویند و «یعمَلٌ» با آن که صفت است و در ابتدای آن یکی از حروف أتینَ آمده، اما منصرف است؛ زیرا تاء تأنیث به آن ملحق می‌شود؛ چون: «یعمَلة»[۳۷]. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۳)

تنکیر عَلَمِ غیر منصرف: و ما فیهِ عَلَمِیةٌ مُؤَثِّرةٌ إذا نُکِّرَ صُرِفَ؛ لِما تَبَینَ مِن أنَّها لا تُجامِعُ مؤثِّرةً إلّا ما هي شَرطٌ فِیهِ إلّا العَدلَ و وَزنَ الفِعلِ[۳۸] و هُما مُتَّضادَانِ فَلا یکُونُ مَعَها إلّا أحدُهُما؛ فإذا نُکِّرَ بَقِي بِلاسَبَبٍ أو علی سببٍ واحدٍ.

جرجانی می‌گوید: علمیت با عدل جمع شده و در منع صرف مؤثّر است؛ مثل: «عُمَر»؛ اما علمیت شرط عدل نیست؛ زیرا «ثُلاث» عَلَم نیست اما غیر منصرف است. همچنین علمیت با وزن فعل جمع میشود و در منع صرف مؤثر است؛ مثل: «أحمد» اما علمیت شرط وزن فعل نیست؛ زیرا «أحمر» عَلَم نیست، ولی غیر منصرف است. علمیت با وصفیتِ محقّق جمع نمی‌شود؛ زیرا علمیت مقتضی خصوص است و وصفیت مقتضی عموم، و میان عموم و خصوص منافات است. همچنین علمیت با جمعی که بر جمعیت خود باقی باشد، نمی‌آید. (همان، برگ شمارهٔ۱۴) همچنین علمیت با تأنیث به الف مقصوره و ممدوده جمع می‌شود، اما در منع صرف مؤثر نیست؛ مثل: «حَمرَاء» و «حُبلی»؛ وقتی که علم شخص باشند؛ زیرا تأنیث و لزوم تأنیث[۳۹] در منع صرف این اسم کافی است و احتیاج به علمیت نیست. علمیت مؤثّر با تاء تأنیث[۴۰] لفظی و معنوی جمع می‌شود و در منع صرف مؤثر است و نیز علمیت مؤثّر با عُجمه و ترکیب و الف ونون زائده جمع می‌شود و در منع صرف مؤثّر و شرط است. (همانجا) عَلَم مؤثّر در منع صرف سه دسته است: اوّل عَلَمی که فقط سببِ منع صرف است؛ مثل: عُمر و قَطام (در میان بنی تمیم). دوم عَلَمی که فقط شرط منع صرف باشد و آن در اسم‌هایی است که الف و نون زائده

دارند. سوم علمی که در آن علمیت هم شرط باشد هم سبب و این در چهار موضع است: اول در اسم‌های عَلم مؤنث؛ مثل: فاطمة و قَدَم. دوم در عَلم غیر عربی؛ مثل: إبراهیم. سوم در اسم‌های عَلم مرکّب؛ مثل: بَعلَبَک و چهارم در اسم‌های عَلمی که دارای الف مقصورهٔ زائده‌اند؛ مثل: بُشرَی. (ر.ک. رضی ۱۳۸۴: ۱۶۸/۱ و ابن عقیل،۱۹۸۰: ۲۹۴/۲–۲۹۶)

«هما مُتَّضادان» اشاره است به آن که عدل به اوزانی است مخصوص و هیچ یک از آن اوزان، وزن فعل نیست تا در منع صرف معتبر باشد. پس نشاید که در یک اسم عدل و وزن فعل با علمیت جمع شوند تا در تنکیر اسم، دو سبب بر حال خود باقی باشد و اسم به واسطهٔ آن غیر منصرف گردد و چون محقّق شد که این نشاید، پس در هر اسمی که علمیتِ مؤثّره باشد، چون تنکیر کنند منصرف گردد. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۴)

تنکیر کلماتی مثل «أحمر» و وجوه خلاف دربارهٔ آن: و خَالَفَ سیبویهُ الأخفشَ في مثلِ «أحمَرَ» عَلَماً إذا نُكِّرَ اعتباراً لِلصِّفة الأصليةِ بعدَ التَّنكيرِ.

أخفشِ مشهور، أبو الحسن أخفش[41] شاگرد سیبویه است. در این جمله، سیبویه، فاعل «خَالَفَ» است و ابن حاجب مخالفت را به استاد نسبت داده است[42]. مراد از مثل «أحمر»، اسم غیر منصرفی است که دارای وصفیت اصلی باشد با سببی دیگر چون: «أحمر و أصفر و عَطشَان و سَکرَان»[43]؛ این چنین اسمی قبل از علمیت غیر منصرف است و وقتی که این اسم را عَلَم سازند، وصفیت زایل می‌شود اما علمیت قائم مقام اوست و اسم غیر منصرف است واگر این اسم بعد از علمیت نکره شود، أخفش معتقد است در این حالت منصرف است؛ مانند: «کم مِن أحمرٍ لقیتُهُ»[44]؛ با تنوین. و دلیل انصراف آن است که وصفیت به علمیت و علمیت به تنکیر زایل شد. پس یک سبب ماند و آن وزن فعل است در «أحمر» و الف و نون است در «سکران»، و این قول ظاهر و اصح است. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۵) رضی می‌گوید: «بهتر است بگوییم اگر معنای وصفیت اصلی در علمیت حفظ شود؛ مثلا مسمّی به «أحمر» سرخ پوست باشد و آن گاه اسم نکره شود، اعتبار وصفیت در منع صرف جایز است؛ چون در علمیت هم معتبر بوده است؛ اما وقتی که مقصود از اعلام منقول از صفت، همان معنایی

نباشد که در لغت برایش وضع شده؛ مثلا یک فرد سیاه پوست «أحمر» نامیده شود، در این صورت بعد از تنکیر اسم، معنای وصفیت معتبر نخواهد بود» (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۶۷/۱) زیرا قبل از آن هم معتبر نبوده است.

و لایلزمُهُ بَابُ «حاتمٍ» لِما یلزَمُ مِن اعتبارِ الُمتَّضادَّینِ فِي حُکمٍ واحدٍ.

«جمعی[۴۵] بر سخن سیبویه اعتراض کرده‌اند که اگر وصفیت اصلی بعد از علمیت، در منع صرف معتبر است، بایستی که «حاتم» آن گاه که عَلم است، به واسطۀ علمیت و وصفیت اصلی غیر منصرف باشد؛ اما به اتفاق منصرف است. جواب این اعتراض آن است که وصف بر عموم و عَلم بر خصوص دلالت می‌کند پس میان وصفیت و علمیت منافات است و نشاید که در منع صرف هر دو را با هم اعتبار کنند؛ امّا اعتبار وصفیت اصلی با سببی دیگر جایز است؛ چنانکه در «أسود و أرقم» معلوم شد.» (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارۀ ۱۵) جرجانی در اینجا به أفعل تفضیل که جزء وصف است، اشاره‌ای نکرده؛ اما رضی معتقد است اگر افعل تفضیلِ مجرد از «مِن» بعد از عَلمیت، نکره شود، به اجماع نحویان منصرف است؛ چون بدون «مِن» معنای وصفی آن تضعیف و مثل وزن أفعل در اسم‌ها می‌شود و دیگر معنای وصفی ندارد پس منصرف است؛ مثل «أیدَع و أفکَل»[۴۶] اما اگر با «مِن» باشد معنای تفضیلی و به تبع آن معنای وصفی دارد و غیر منصرف است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۷۷/۱)

حکم اضافه و تعریف به الف و لام در اسم‌های غیر منصرف: و جَمیعُ البَابِ بِاللّامِ أو الإضَافَةِ ینجَرُّ بِالکسرَةِ.

اسم غیر منصرف وقتی با الف و لامِ تعریف یا مضاف، معرفه شود، جرّ آن به کسره است؛ مثل: «بِالأحمرِ» و «الحَمرَاءِ» و «بِعُمَرِکُم و عُثمانِنَا». جرجانی می‌گوید نحویان در صرف یا منع صرف این اسم‌ها در این حالت، اختلاف نظر دارند. جمعی گفته‌اند: «که منصرفند؛ زیرا عدم صرف به واسطۀ مشابهت با فعل است و چون الف و لام تعریف یا اضافه که از خواصّ اسم است، بر این اسم‌ها عارض شود، جانب اسمیت قوّت گرفته و مشابهت با فعل ضعیف می‌گردد. پس اسم به اصل خود که صرف است، رجوع می‌کند و کسره می‌پذیرد و نه تنوین؛ زیرا تنوین با الف و لام و اضافه جمع نمیشود. برخی هم

گفته‌اند که اسم در این حالت غیر منصرف است و آنچه از غیر منصرف ممنوع است، تنوین است، و کسره به تبعیتِ تنوین حذف می‌شود و در اینجا چون مشابهت با فعل ضعیف شده، این تبعیت نمانده و کسره به حال خود بازگشته است اما تنوین به علت غیر منصرف بودن اسم، ساقط است. و جمعی دیگر گفته‌اند: اگر آن دو سبب که علت منع صرفند، با لام و اضافه به حال خود باقی بمانند، اسم غیر منصرف است؛ مثل: «بِالأحمَرِ» و «بِحَمرَائِکُم»؛ زیرا در «أحمر» وزن فعل و صفت باقی است و در «حَمرَائِکُم» تأنیث و لزوم تأنیث. پس دو علّت از علل منع صرف وجود دارد و اسم غیر منصرف است. اما اگر دو سبب بر حال خود باقی نمانند همچنان که در «بِالعُمَرِ و عُثمانِنَا»؛ چون دخول لام در «عُمر» بعد از تنکیر و زوال علمیت است و در «عُثمانِنَا» اضافهٔ «عثمان» بعد از تنکیر و زوال علمیت است، پس دو سبب موجود نیست و اسم منصرف است و این قول با تفسیر مصنّف از غیر منصرف تناسب بیشتری دارد. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱، برگ شمارهٔ ۱۶) رضی در شرح این قسمت همین آراء را به گونه‌ای خلاصه‌تر آورده است و مانند جرجانی به بیان جزئیات آراء مختلف نحویان نپرداخته است. (ر.ک. الرضی، ۱۳۸۴: ۱۸۰/۱–۱۸۱)

نتیجه

بحث منصرف و غیر منصرف از مباحث مهم و مفصل نحو است و محقق رضی و سید شریف جرجانی در شرح کافیهٔ ابن حاجب با دیدگاه‌های استدلالی خود و بیان آراء متعدد نحویان، ابعاد مختلف آن را شرح داده‌اند. آراء هر دو شارح بسیار نزدیک به هم است و شریف جرجانی از نظرات رضی تأثیر پذیرفته است. از جمله مهم‌ترین وجوه شباهت نظرات این دو شارح شیوهٔ استدلالی آن‌ها در بیان مطالب است. هر دو شارح با استفاده از قیاس‌های تمثیلی زوایای مختلف بحث را تبیین و آراء نحویان را قبول یا رد کرده‌اند. ویژگی برجستهٔ جرجانی در بیان مطالب روان و قابل فهم بودن متن است که با استفاده از شواهد ساده و دور از پیچیدگی‌های رایج در کلام برخی از نحویان، به تمام مطالب اصلی و مهم پرداخته و از جزئیات کم اهمیت و پیچیده که در بسیاری از موارد برای یادگیری قواعد زبان عربی ضروری نیست، دوری کرده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. گیپا: کله و گیپافروش یعنی کله پز.

۲. در بیان تفاوت علم صرف با علم اشتقاق باید گفت اشتقاق دانشی است که از چگونگی بیرون آوردن کلمه ای از کلمه دیگر بحث می‌کند و باید میان کلمهٔ اصلی و کلمهٔ دوم به اعتبار جوهر آنها، مناسبتی وجود داشته باشد. این قید «جوهر» علم صرف را از تعریف اشتقاق خارج می‌کند؛ زیرا علم صرف نیز دربارهٔ اصالت و فرعیت میان کلمه‌ها برحسب هیئت آنها بحث نموده و از جوهریت آنها بحث نمیکند، مثلاً در اشتقاق از مناسبت میان دو کلمه «نهق» و «نعق» بر حسب مادهٔ آنها بحث می‌شود در حالی که در صرف از مناسبت آنها برحسب هیئت هر یک سخن می‌رود. پس این دو علم از هم متمایزند. موضوع اشتقاق بررسی جوهر مفرداتِ کلام از طریق قواعد مخارج حروف و تتبع در مفردات الفاظ عرب و کاربردهای آن است. هدف این علم دور ماندن از خلل و اشتباه در انتساب واژگان به اصل آنهاست. بنابر این از آنجا که مدلول جواهر از علم لغت شناخته می‌شود و نیز انتساب کلمات به یکدیگر؛ اگر در جوهر باشد، مربوط به علم اشتقاق و اگر در هیئت باشد، مربوط به علم صرف است، می‌توان گفت که اشتقاق واسطهٔ میان لغت و صرف است. همین دلیل در آموزش آن را پیش از صرف و پس از لغت به متعلّم می آموزند. نکتهٔ قابل ذکر دیگر آن است که دانش اشتقاق را غالباً در کتابها و منابع مربوط به علم صرف آورده‌اند این امر به علت کمی قواعد اشتقاق و نیز اشتراک این دو در مبادی و اصول است و چون اتحاد در تدوین مستلزم اتحاد در نفس امر نیست، نمی‌توان این دو را یکی بشمار آورد.

۳. این بیت در بحر کامل و منسوب است به حضرت فاطمه (س) در رثای پیامبر (ص). (غلایینی، ۱۹۸۵: ۲۲۷/۲)

٤. أساور جمع أسوار و آن جمع سوار: النگو و بازو بند، أناعیم جمع أنعام و آن جمع نَعَم: شتر و نیز به گاو و گوسفند گفته می‌شود و أکالب جمع أکلب و آن جمع کلب است. (ابن منظور، ۱۴۲۶، مواد سور، نعم و کلب)

٥. رضی بحث را به شکل کامل‌تر ارائه داده و می‌افزاید: وزن فُعال به ندرت از «عشرة» هم آمده است و «خمس» تا «عشرة» زمانی می‌تواند به طور قیاسی بر وزن فُعال به کار رود که یاء نسبت داشته باشد؛ مثل: الخُماسيّ، السُّداسيّ، السُّباعيّ، الثُّمانيّ و التُّساعيّ. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۱۴/۱-۱۱۵)

٦. در زبان فارسی هم اسم اعداد ذاتا معنای وصفی ندارند اما با برخی پسوندها، معنای وصفی می‌یابند؛ مثل: چهارگانه، چهارم و چهارمین.

۷. نحویان ۱۵ اسم عَلم غیر منصرف معدول از «فُعَل» برشمرده‌اند و سیوطی در همع الهوامع تعداد آن را به ۱۴عدد رسانده است. (غلایینی، ۱۹۸۵: ۱۲۲/۲)

۸. «قَطامِ» عَلم مؤنث است. (ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده قطم)

۹. باب قَطام شامل اسم‌های عَلَمِ مؤنثی است که بر وزن فَعالِ و غیر مختوم به راء باشد. (جامی،۱۳۸۸: ۴۵)
۱۰. در اینجا منظور شارح، اکثر بنی تمیم است؛ چون گروه اندکی از آنها تمام باب فَعالِ را که شامل «نزالِ، فَجارِ، فَساقِ، قطام و غیره» است، معرب و غیر منصرف می‌دانند. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱/۱۲۷)
۱۱. اوزان عدل شامل این شش وزن است: فُعال: أحاد، مَفعَل: مَربَع، فُعَل: أُخَر، فَعلِ: أمسِ، فَعَل: سَحَر و فَعَالِ: قَطامِ.
۱۲. «نسوة أربع» یعنی زنان چهارگانه.
۱۳. أفعوان: اژدهای نر. (ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده أفعوان)
١٤. البته هرچند اکنون اسم‌های أسود، أرقم و أدهم علم‌اند برای مار و زنجیر؛ اما واضع در اصل آنها را برای صفت یا معنای وصفی وضع کرده است.
١٥. «سَقَر» اسم خاص دوزخ است. (همان، ماده سقر) و حرکت حرف وسط آن سدّ مسدّ تاء تأنیث است و اگر عَلَم مذکر شود، تقدیر تاء امکان ندارد و منصرف است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱/۱۳۴)
١٦. «ماه» شهر بزرگ یا بخش اعظم یک منطقه را گویند و به نهاوند و همدان و قم ماهُ البصرة گفته‌اند. (یاقوت الحموی، ۱۹۷۵: ۵/۴۸) و «جُور» نام شهری است در فارس و فاصلهٔ آن تا شیراز بیست فرسخ است و در دورهٔ عضد الدّوله به آن «گور» می‌گفته‌اند.» و بعدها به آن فیروز آباد گفته اند (همان: ۲/ ص۱۸۱)
۱۷. مرجع ضمیر در «بِهِ» اسم مؤنّثی است که تاء تأنیث معنویّ در آن مقدّر است.
۱۸. قدم: در لغت یعنی پیشی در کار و آن که او را در خیر و نیکی مرتبه‌ای باشد. (معلوف، ۱۳۸۴، ماده قَدَمَ و نیز دهخدا، ۱۳۷۷، ماده قَدَم) اما در اینجا عَلَم مؤنث است و تاء تأنیث در آن مقدّر است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱/۱۳۴)
۱۹. «في العجمة» صفت «علميّة» است؛ یعنی علميّة ثابتة في اللّغة العجميّة، و «تحرُّکَ» معطوف به «علميّة» و خبر است برای «تَکونَ».
۲۰. فِرِنْد: جوهر شمشیر. (ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده فرن) و نیز مانند «البَرَق» که معرّب «برّه» است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱/۱۴۲)
۲۱. قالون: اسمی رومی است به معنی کار نیک یا مرد نیکو. (ابن منظور، ١٤٢٦، ماده قلن)
۲۲. «شَتَر» نام قلعه‌ای است در دیار بکر و دیار بکر نامی است که بر منطقهٔ «آمِد» یا «أمِد» در شمال بین النّهرین و جنوب ترکیه اطلاق می‌شود که بعد از مهاجرت قبیلهٔ بکر بن وائل در قرن اول هجری دیار بکر نامیده شد. (یاقوت الحموی، ۱۹۷۵: ۲/٤٩٤)
۲۳. صیغهٔ منتهی الجموع جمعی است که دو بار جمع شده و به نهایت جمعیّت رسیده است در این صیغه‌ها حرف اوّل مفتوح و حرف سوم الف است و بعد از الف دو حرف یا بیشتر آمده است. گاه این

دو حرف مدغم می‌شوند؛ مثل: دوابّ (دوابّ جمع دابّة و به معنی مطلق جنبندگان است و در فارسی به معنی ستوری است که سواری یا بار می‌کشد. (دهخدا، ۱۳۷۷، ماده دواب).

٢٤. أناعيم جمع أنعام و آن جمع النَعَم؛ به معنی شتر یا گاو یا گوسفند است. (ابن منظور،۱۴۲۶، ماده نَعَم)

٢٥. صياقِل و صياقلة جمع صيقل: جلا دهنده یا تیز کنندۀ شمشیر، الفِرزان؛ ج: فرازين و فرازنة: مهرۀ وزیر در بازی شطرنج. (همان، ماده فرزن)

٢٦. حَزابي جمع حَزباء و به معنی زمین سفت و سخت است. (همان، ماده حزب)

٢٧. جواري: جمع جارية: کنیز، دواعی: جمع داعية: دعوت کننده یا فریاد زننده. (ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده جری و دعو)

٢٨. یعنی هر جمعی که بر وزن «فواعِل» بوده و مفرد آن ناقص و بر وزن «فاعِلة» باشد؛ مثل: «جواري» که جمع جارية است.

٢٩. از جملۀ این نحویان زجاج است. (ر.ک. الرضی، ۱۳۸۴: ۱/۱۵۲)

٣٠. تأبّط شرّاً: شرّی را زیر بغل پنهان کرد. بَرَقَ يبرُقُ برقاً: درخشید، زینت داد و آراست؛ النّحر: گردن. ذریٰ ذرواً: دانه‌ها را باد داد و تمییز کرد؛ الحَبّ: دانۀ گندم، جو یا کاه. (ابن منظور، ۱۴۲۶، مواد برق و نحر و ذری)

٣١. ترکیب‌های فعلیّه است و ترکیب منقول از جمله‌های اسناد که به صورت عَلم به کار می‌رود، اسنادی با ساختار جمله اسمیّه به عنوان عَلم به کار نرفته است. (ابن عقیل،۱۹۸۰: ۱/۱۲۳)

٣٢. «سُعدانة» نام گیاهی است. (ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده سعد)

٣٣. ابن مالک جزء این دسته است و می‌گوید:

و زائـــدا فَـــعلانَ في وَصفٍ سَلِمْ مِن أنْ يُرَى بتاءِ تأنيثٍ خُتِمْ (ابن عقیل، ۱۹۸۰: ۲/۲۹۵)

٣٤. نَدمان از مصدرِ «نَدامَة» و جمعِ نديم؛ به معنی همنشین است. (غلایینی، ۱۹۸۵: ۲/۲۲۵)

٣٥. نَدمان بر وزن فَعلان و از مصدرِ «نَدْم»؛ به معنی پشیمان است. (همانجا)

٣٦. شمَّرَ يُشَمِّرُ تشميراً: شتابان گذشت. (معلوف، ۱۳۸۴، ماده شمر)

٣٧. يَعملة: شتر مادۀ اصیل و خوب. (ابن منظور ماده عمل، ١٤٢٦)

٣٨. «لا تجامع» فعل مضارع منفی و ضمیر مستتر «هی» راجع است به علميّة و «مؤثّرةً» حال از این ضمیر یا صفت است برای مفعول مقدّر؛ یعنی: لا تجامع العلميَّةُ علةً مؤثّرةً؛ به این ترتیب موصوف حذف و صفت به جای آن نشسته است و «ما» مبتدا، «شرطٌ» خبر و جمله صلۀ «ما» یا صفت آن است و استثناء مفرّغ است؛ یعنی: لا تجامعُ العلميّةُ سبباً مِن الأسبابِ حالَ كونِها مؤثرةً الّا السببَ الّذي شرطٌ فيهِ: التَّأنيث بِالتّاء و العجمة و التَّركيب و الألف و النُّون.

۳۹. منظور شارح از لزوم تأنیث آن است که اسم همواره به صورت مؤنّث و با الف تأنیث به کار رفته است؛ مثلا «حُبلَی» به صورت حُبل به کار نرفته است پس دارای لزوم تأنیث است.

٤٠. تاء تأنیث در مؤنث حقیقیّ؛ مثل: «مریم» و غیر حقیقیّ (معنویّ)؛ مثل: «مصر» یا مقدر است و یا ظاهر؛ مثل: «فاطمة وحمزة». جرجانی تاء تأنیث مقدّر را تاء معنویّ و رضی آن را تاء مقدّر نامیده است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۳۳/۱)

٤١. منظور از أخفش؛ بدون صفت، الأخفش الأوسط؛ یعنی ابو الحسن سعید بن مسعده از موالی بنی مجاشع بن دارم و شاگرد سیبویه، مبرد و ثعلب است. از جمله آثارش در نحو «المسائل الكبيرة» است. (طنطاوی، ۱۹۹۵: ۱۰۵) غیر از وی دو أخفش دیگر در علم نحو مشهورند؛ یکی أبو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید معروف به أخفش اکبر؛ استاد سیبویه است و دیگری أبو الحسن علی بن سلیمان معروف به أخفش صغیر؛ دوست سیبویه است. (ایوبی، ۱۴۲۷ق: ۲۲) أخفش أوسط مباحثه‌هایی با ابن رومی شاعر داشته است و در سال ۲۱۵ق در بغداد فوت کرده است. (الرضی، ۱۳۸۴: ۴۸۴/۱)

٤٢. علت آن است که نظر شاگرد اظهر و موافق قاعده‌ای است که ابن حاجب آورده است. بنابراین ابن حاجب سخن او را اصل قرار داده و مخالفت را به استاد نسبت داده است. جرجانی با جملهٔ «می‌شاید که چنین گویند»، این اسناد را درست دانسته و می‌گوید هر چند که این امر به ظاهر نیکو نیست، اما در واقع چنین است. (جرجانی، نسخه ۷۹۰۲/۱ ، برگ شمارة ۱۱)

٤٣. سبب دیگر در «أحمر و أصفر»، وزن فعل و در «عطشان و سکران»، الف و نون زائده است.

٤٤. یعنی بسا شخصی را که نامش احمر بوده است، دیده‌ام.

٤٥. از جمله أخفش که پیش از این به آن اشاره شد.

٤٦. «أیدع» یعنی زعفران و «أَفکل» یعنی لرزش و ارتعاش. (الرضی، ۱۳۸۴: ۱۷۷/۱ و ابن منظور، ۱۴۲۶، ماده أفکل)

منابع

قرآن کریم

ابن جني، أبو الفتح عثمان، **الخصائص**، تحقيق محمّدعلي النجّار، القاهرة، دارالكتب المصرية، ج۳، ۱۹۵۲م.

ابن الحاجب النحوي، جمال الدّين أبو عمرو عثمان بن عمر، **الكافية**، شرح محمّد عبيد الله أيوبي، تنسيق، أبو الحسين عبد المجيد المرادزهي الخاشي، زاهدان، دار الفاروق الأعظم، الطبعة الأولى، ۱۴۲۷ق.

ابن الحاجب النحوي، جمال الدّين أبو عمرو عثمان بن عمر، **كتاب الكافية في النحو**، شرح: رضی الدين محمّد بن الحسن الإسترآباذي النحوي، حاشيه، مير سيد شريف جرجاني، دار الكتب العلمية، بيروت، چسوم، ۱۹۸۲م.

ابن عقیل، بهاء الدّین عبدالله، **شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالك ج۱–۴**، تحقیق محمّد محیي الدّین عبد الحمید. قم، انتشارات سید الشهداء، چاپ پنجم،۱۳۸۰ش.

ابن منظور، جمال الدّین محمّد، **لسان العرب**، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات،الطبعة الأولی، ۱۴۲۶ق.

البغدادي، عبد القادر بن عمر، **خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب**، تحقیق عبد السلام محمّد هارون، القاهرة، دار الکتاب العربي، د.ط، ۱۹۶۷م.

پور جوادی، رضا و شکیبا نیا، امیر، *کتابشناسی آثار میر سید شریف جرجانی*، تهران، مجلۀ معارف، دورۀ ۱۹، شمارۀ ۳ (آذر– اسفند)، ۱۳۸۱ش.

جامي، نورالدّین عبد الرحمن، **شرح ملا جامي**، تصحیح رضا الیوسف آبادي و أبو الحسن قاسم فام و علي الـــمیبدي، قم، مکتبة النهاوندي، چاپ اوّل، ۱۳۸۸ش.

حاجي خلیفة، مصطفی بن عبدالله، **کشف الظّنون عن أسامي الکتب و الفنون**، بیروت، دار الفکر، الطبعة الثانیة، ۱۹۷۵م.

دانش پژوه، محمّد تقی و علمی انواری، بهاء الدّین، **فهرست کتابخانۀ مجلس شورای اسلامی**، تهران، ۱۳۵۹ش.

دانش پژوه، محمّد تقی، **فهرست کتابخانۀ اهدایی سید محمّد مشکوة به کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۳۲ش.

دانش پژوه، محمّد تقی، **فهرست کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ش، ج۲و۳و۴.

درایتی، مصطفی. **فهرستوارۀ دستنوشته‌های ایران (دنا)**. تهران، کتابخانۀ موزه و مرکز اسناد کتابخانۀ مجلس شورای اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۸۶ش، ج۶.

دهخدا، علی أکبر، **لغت نامه**، زیر نظر جعفر شهیدی و محمد معین، تهران، مؤسسۀ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، الطبعة الثانیة، ۱۳۷۷ش.

رضایی هفتادر، غلامعباس و حفیدی، هیوا، *بیان احوال و آثار میر سید شریف جرجانی و نگرشی نقدی بر مبنای روش شناختی بر المصباح فی شرح المفتاح*، تهران، مجلۀ انجمن علمی ایرانی زبان و ادبیات عربی، شمارۀ ۱۹ (تابستان۹۰)، ۱۳۹۰ش.

الرضي الأسترآبادي، محمّد بن الحسن، **شرح الرضي علی الکافیة**، تعلیق یوسف حسن عمر، تهران، مؤسسة الصّادق للطباعة و النشر، الطبعة الثالثة، ۱۳۸۴ش.

الرضيالأسترآباذي، محمد بن الحسن، **شرح شافیة ابن الحاجب**، تحقیق محمد نور الحسن و الآخرین. بیروت، دار الکتب العلمیة، د.ط، ۱۹۷۵م.

السَّخاوي، شمس الدين محمّد بن عبد الرحمن، **الضّوء اللّامع لأهل القرن التاسع**، القاهرة، مكتبة القدس، د.ط، ۱۳۵۴ق.

سيبويه، أبو بشر عمرو، **الكتاب**، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ۱۹۹۰م.

طاش كبرى زاده، أحمد بن مصطفى، **مفتاح السَّعادة و مصباح السِّيادة**، بيروت، دار الكتب العلمية، د.ط، د.ت.

الطنطاوي، شيخ محمّد، **نشأة النّحو و تاريخ أشهر النُّحاة**، القاهرة، دار المعارف، الطبعة الثانية، ۱۹۹۵م.

الغلاييني، مصطفى، **جامع الدّروس العربية**، تنقيح عبدالمنعم خفاجة، بيروت، منشورات المكتبة العصرية، د.ط، ۱۹۸۵م

مدرس تبریزی، میرزا محمّد علی، **ريحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية و اللقب**، تهران، كتابفروشی خيام، ۱۳۶۹ش، ج: ۳.

معلوف، لويس، **المنجد في اللغة**، قم، مؤسسهٔ انتشارات دار العلم، چاپ دوم، ۱۳۸۴ش.

میر سید شریف جرجانی، علی بن محمّد، **شرح کافیه**، تهران، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ شمارهٔ ۷۹۰۲/۱.

ياقوت الحموي، شهاب الدين، **معجم البلدان**، بيروت، دار بيروت–دار صادر، د.ط، ۱۹۷۵م، ج۲و۵.

يعقوب، إميل بديع، **المعجم المفصّل في شواهد النّحو الشّعرية**، بيروت، دارالكتب العلمية، د.ط، ۱۹۹۰م.